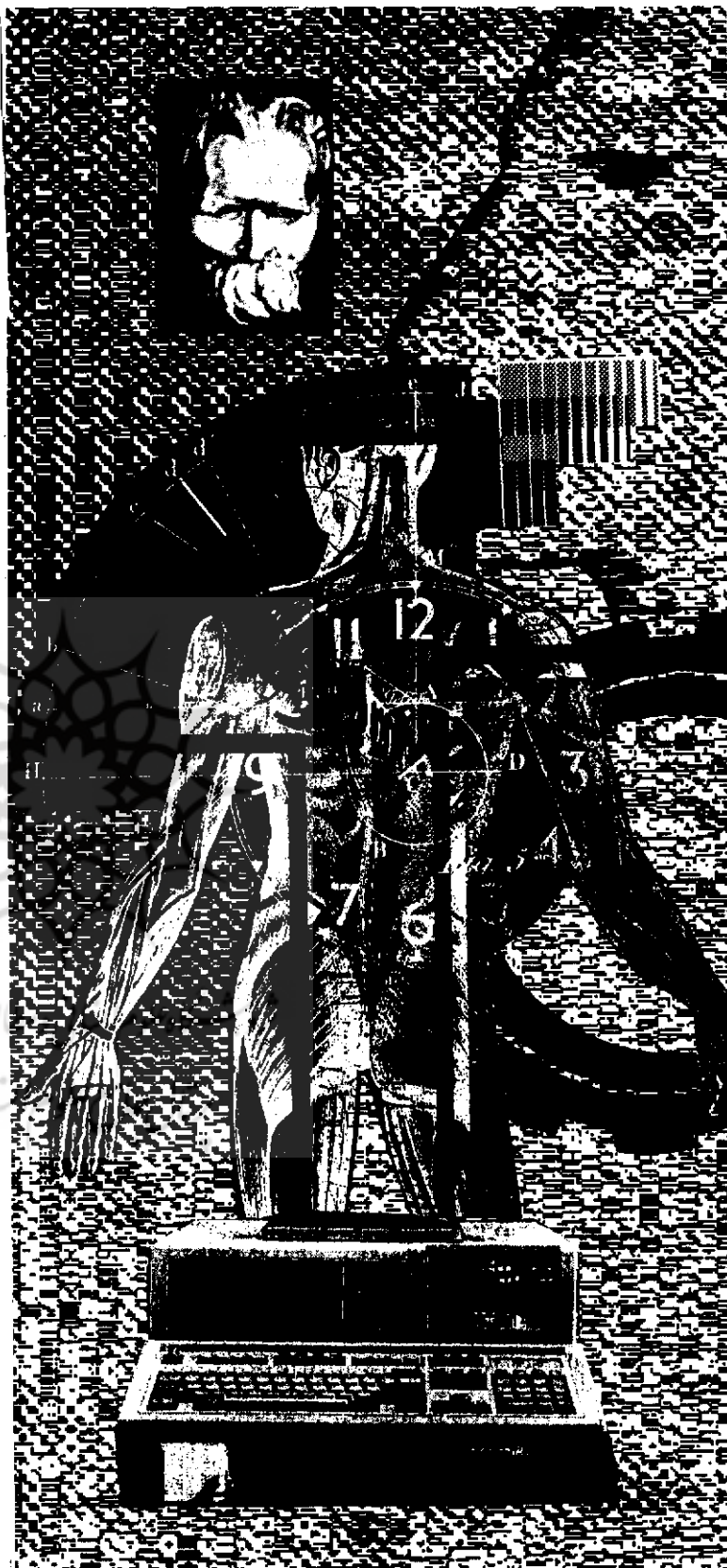


پایان یک فصل

احتمالاً ما امروز داوران خیلی ضعیفی برای قضاوت در باب فلسفه آلمانی هستیم. دو جنگ جهانی باعث شده است که شخصیت آلمانی در نظر جهانیان شهرت و اعتبار بدی پیدا کند و ما تمایل داریم آن شخصیت را حاصل فرهنگ پیشین آنها بخوانیم.

این امر که فلسفه اراده تقریباً به طور انحصاری یک محصول آلمانی است، ظاهراً این پیش فرض‌ها را تأیید می‌کند. شما از آلمانی‌ها چه انتظار دیگری می‌توانستید داشته باشید، وقتی که آنها در اوج جریان دوره جدید بر آن شدند که فلسفه خود را عرضه کنند؟ این مردم که قهرمان افسانه‌ای آنها فاوست، نماینده اراده‌ای قوی و سخت‌کوش بود، طبعاً نظریه‌ای را ایجاد خواهند کرد که حرکت به سوی امپریالیسم (استعمارگری) و فتح و غلبه را تحسین می‌کند. بعد از ترس و وحشت نازی‌ها، ما خود نیز تمایل داریم در مقابل نژاد پرست‌ها، نژاد پرست شویم.

فیلسوفان آمریکایی و انگلیسی غالباً ما را به این حکم مخالف تشویق می‌کنند. سانتایانا و دیویی، ایده‌آلیسم را به عنوان مظهر خودستایی آلمانی و یک ترکیب مغرورانه از حوزه رمانتیک و نظام‌سازی گزافی، محکوم می‌کنند. در انگلستان حمله برتراند راسل و جی‌ای مور، اگرچه از نظر لحن آرام‌تر بود، از نظر قصد کمتر مخرب نبود. در مجادله عقلی اثبات اینکه طرف مقابل شما بی‌معنی صحبت می‌کند، حتی ویران‌کننده‌تر از این است که اخلاق او را مورد انتقاد قرار دهید. راسل و مور در واقع فلسفه قرن بیستم را حداقل برای اشخاص انگلیسی زبان، به عنوان «نفی ایده‌آلیسم» (عنوان یکی از مقالات اخیر مور) معرفی کردند. و این امر همچنان با وسعت ادامه یافته است. تاریخ فلسفه نیمه اول این قرن می‌تواند بر حسب عقب‌نشینی‌هایی بی‌در پی، تقریباً در تمام سطوح، از آن مواضعی که زمانی فلسفه ایده‌آلیستی اشغال کرده بود، به رشته تحریر درآید. تعیین را که این امر آیا پیشرفت حقیقت را عرضه می‌کند یا نه، می‌توان به آینده وا گذاشت. ما تاکنون ناچار شده‌ایم که در مورد بعضی از نکات مهم، البته با بیانی متفاوت به تدریج به سوی مواضعی برگردیم که با مواضع ایده‌آلیست‌ها نامتشابه نیستند و به خوبی



فاز فصلی دیگر در کتاب تاریخ بشر

نوشته ویلیام بارت ترجمه سیدمسعود سیف

زندگی می‌کنیم، پیشگویی می‌کند. آن فلسفه از حیث تفکر، (هر چند درخصوص نیچه در امری بیش از تفکر)، از طریق مرگ خدای مسیحی زندگی می‌کند. آن فلسفه با پیشرفت جامع و برجسته‌اش ابعاد یک نمایش بزرگ را داراست. خود اراده، قهرمان این نمایش است. ما به نظاره این قهرمان می‌نشینیم قهرمانی که با ماجراهای گوناگون و تغییر شکل‌های اساسی‌اش پیش می‌رود و سرانجام به دلیل بحبوحه‌ها و هرج و مرج‌ها به خلأ می‌رسد. اراده با اینکه در کانت به عنوان یک مشخصه مسیحی آغاز می‌کند، به نحوی فزاینده دنیوی‌تر و طبیعی‌تر می‌شود، تا به عنوان دجال در نیچه پایان یابد.

شاید مقایسه با یک ترکیب موسیقایی مناسب باشد، زیرا توسعه موسیقی طنین‌دار که یکی از بزرگترین هنرهای بشری است، کار بزرگ آلمانی‌ها در این دوره بود. بدین ترتیب آن پیشرفت، قدم به قدم از کانت تا نیچه از طریق فیخته، شلینگ، هگل و شوپنهاور می‌تواند به عنوان یک سمفونی بزرگ به تصور آید. اما افسوس که این سمفونی به هماهنگی‌های مهیج سمفونی بتئون پایان نمی‌پذیرد، بلکه در اختلاف خانم می‌یابد. اینکه اضمحلال نیچه القاء کننده آن نوع موسیقی است که امروزه ما واجد آن هستیم، نشانه‌ای است از اینکه تا چه اندازه سوالات او با ما همراهند و هنوز بدون جواب باقی مانده‌اند.

کانت - اگر از او آغاز کنیم - آخرین فیلسوف بزرگ خداشناسی عقلی مسیحی است. فلسفه اراده با او سرنوشت پرماجرایی خود را به عنوان یک اراده دقیقاً اخلاقی آغاز می‌کند. این اراده به جای آنکه خود - اثبات باشد مطیع است، و در مقابل امر اخلاقی خود، چنانکه در مقابل یک محراب درونی، زانو می‌زند. به علاوه این اراده اساس واقعیت دقیقاً بشری و شخصی ماست. عقل ما پدیدارها را می‌شناسد، اما اشیاء فی‌نفسه یعنی نومن‌ها را در نمی‌یابد. اما ما در حیات اخلاقی خود وقتی فشار زندگی را در این یا آن تصمیم فوری تجربه می‌کنیم، از درون با واقعیت در تماس هستیم. ملاحظه کنید که کانت از اراده به عنوان ماده‌ای مابعدالطبیعی که هسته درونی اشیاء را تشکیل می‌دهد صحبت نمی‌کند. این نظریه تغییر

می‌توان ثابت کرد که ربع آخر این قرن دوره‌ای است که در آن ما ناچاریم دوباره درباب مسائلی تفکر کنیم که فلسفه آلمانی نیروی تفکر نظری خود را مصروف آن ساخت.

به هر حال به نظر می‌رسد که حقایق تاریخی نسبت به آنچه پیش فرض مرسوم ارائه می‌کند کاملاً متفاوتند. نظریه اراده بیانگر دوره امپریالیسم و فتح و غلبه نیست بلکه بیشتر از جدیت اخلاقی (Moral Earnestness) خاص آلمانی در یک دوره مقدم ناشی می‌گردد. مردمی با خودآگاهی‌های لوتتری به هنگام اوج جریان منورالفکری در درون فلسفه جدید غوطه‌ور می‌شوند. جدیت اخلاقی که ظهور قبلی‌اش در پرستش مذهبی بوده است، جهت خود را به سوی شور و هیجان برای کسب دانش و تأمل تغییر می‌دهد عقل و منورالفکری نمی‌توانستند به شوخی مطایبه‌آمیز فلاسفه فرانسوی واگذار شوند، بلکه باید به عنوان زحمت و کار بزرگ فاعل کوشای اخلاقی نمودار گردند. یادگیری شور و اشتیاق آلمانی‌ها بود، و آنها با اشتیاق اخلاقی به کتابخانه‌ها هجوم آوردند. اما جدیت اخلاقی مانند سایر صفات بشری، می‌تواند یک موهبت مبهم باشد. این جدیت بعداً وقتی زشتی تمدن صنعتی دولت ملی آشکار شد، وقتی آلمان متحد شد و به سوی دنیای تکنولوژیکی جدید گذر کرد، می‌توانست به خوراک دیوانگی ملی‌گرا برای امپراطوری و تسلط تغییر شکل یابد. اما تمام اینها، تقریباً یک حرکت متقابل در مقابل فلسفه قدیمی‌تر است که بعداً روی می‌دهد یعنی بخشی از دوره‌ای که به عنوان «اضمحلال ایده‌آلیسم» توصیف شده است. و اجازه دهید فراموش نکنیم که آخرین فیلسوف در سلسله فیلسوفان بزرگ اراده، فردریک نیچه، نمی‌توانست هیچ کلمه مناسبی برای بیان اهانت خویش نسبت به این عشق یا خشم مفرط ملی‌گرایانه بیابد.

صرف نظر از این پیش‌فرض‌ها، فلسفه آلمانی در بسط خویش از کانت تا نیچه، اگرچه گاهی اوقات زبان آن نظری و بعید به نظر می‌رسد، در حقیقت به عنوان یکی از فصول خیلی بزرگ در تفکر بشری، ظاهر می‌شود. آن فلسفه نه تنها عمیق‌ترین موضوعات عصر جدید را با هم جمع می‌کند بلکه همچنین مشکلاتی را که ما تاکنون با آنها

نفس بشری برای تحقق بخشیدن به خود باید به درون جهان رود و این جهان را از آن خویش سازد

شکل غیرخالص بعدی نظریه اوست. در عین حال این اراده اخلاقی از حیث فعل و عملش ما را متمایل می‌سازد به اینکه در باب طرح نهایی اشیاء به وجود اشیاء خاصی معتقد شویم. عمل انسان پرهیزکار متضمن اعتقاد به وجود الهی و جاویدانی نفس است. اگر آسمان‌ها فرو بریزند، او باز هم باید آنچه را درست است انجام دهد، حتی اگر این به معنی نفی خودش باشد. مانند لوتر که درحالی که فرمان پاپ را تکذیب می‌کند، فریاد می‌زند که «من نمی‌توانم کار دیگری انجام دهم». در عین حال این اراده به پرهیزگاری هر چند از حیث اخلاقی فی نفسه معتبر است، اگر در جهان، نظامی اخلاقی و خدایی وجود نداشت که خیر را پاداش دهد و شر را مجازات کند، این اراده نهایتاً معقول نمی‌بود. بنابراین صرف وجود اراده اخلاقی در ما به چیزی اشاره دارد که ما هرگز نمی‌توانیم آن را اثبات کنیم، بلکه فقط می‌توانیم براساس ایمان، به آن اعتقاد داشته باشیم، و آن خدای خداشناسی تعقلی و فناناپذیری بشری است. وجود ما به عنوان افرادی متناهی، در ذات خود اخلاقی - مذهبی است. اگر چه کانت الهیات سنتی و براهین آن در اثبات وجود خدا را نمی‌پذیرد، اما اراده اخلاقی او هنوز شجاعانه عَلم مسیحیت را بر دوش می‌کشد. از این پس، این محتوای مسیحی در شاگردان وی به نحوی فزاینده کم رنگ می‌گردد.

منورالفکری و ایده‌آلیستی در درون جامعه تبدیل می‌گردد. شلینگ گام مهمی برمی‌دارد و آن تبدیل اراده اخلاقی به یک جوهر مابعدالطبیعی است. «اراده موجود نخستین است». آنچه در کانت دقیقاً یک نظام اخلاقی - مذهبی است، در اینجا به یک واقعیت طبیعی تبدیل می‌گردد. واقعیتی اساسی که در حقیقت زیربنای تام واقعیت‌های طبیعت است. ما هنوز به مفهوم کاملاً طبیعت‌گرایانه شوپنهاور از اراده به عنوان نیرویی که در سرتاسر طبیعت با میل مفرط کار می‌کند تا خود را تأکید کرده و بازسازی نماید، نرسیده‌ایم، اما در راه رسیدن به آن هستیم. و در اینجا، در فلسفه شوپنهاور اراده چنان نقش اخلاقی اصلی خود را که در فلسفه کانت دارا بود از دست داده است که در عملکردهایش غیراخلاقی و حتی ضداخلاقی شده است، به طوری که اراده، انسان‌ها را مانند شکارها و سربازان بیچاره به جلو می‌راند. بدبینی شوپنهاور نخستین فریاد هشدار دهنده‌ای است که عصر جدید را به تشکیک در خود و پیام تاریخی بزرگ خود فرا می‌خواند.

هگل، آن ترکیب‌کننده خستگی‌ناپذیر، به دنبال آن است که تمام رشته‌های ایده‌آلیسم را در آخرین کوشش عصر جدید به سوی یک نظام فلسفی کامل، با هم ترکیب کند. آن کوشش توفیق نمی‌یابد. بعد از او قرن نوزدهم، همان طور که هیدگر بدرستی بیان می‌کند، به صورت سلسله‌ای از جنبش‌ها و جنبش‌های متقابل درمی‌آید که جنبش متقابل بزرگ نیچه از جمله آنهاست.

مشکلات متن هگل افسانه‌ای است. اما اگر ما بعضی از اشارات ضمنی واژه‌های آلمانی را، اشاراتی که وی مورد استفاده قرار می‌دهد، در نظر داشته باشیم، مخصوصاً واژه‌هایی که ما آنها را به «خود آگاه» و «خود آگاهی» ترجمه می‌کنیم، اندکی به فهم آن متن کمک خواهد کرد. وقتی در زبان انگلیسی معمولی، از یک شخص «خود آگاه» صحبت می‌شود، منظور معمولاً شخصی است جلو مردم کمرو، بی‌اعتماد به خود، خجالتی و مشتمل‌کننده است. اما واژه آلمانی متناظر با آن (Selbstbewusst) حاکی از شخصی است که در مقابل جهان گستاخ و دارای اعتماد به نفس است. هگل می‌پردازد به اینکه به این بازآویی معمولی آن واژه ابعاد فلسفی ببخشد. نفس بشری برای تحقق بخشیدن به خود باید به درون جهان رود و این جهان را از آن خویش سازد. اما ما هنوز در مرحله خود - اثباتی بی‌پرده نیچه قرار

فیخته با اشتیاق خطابی کانت را موعظه می‌کند، در حالی که مردم را به سوی ایده‌آلیسم اخلاقی فرامی‌خواند. اما اضافه نمودن خطابه به هرگونه نظریه هرگز آن را بدون تغییر رها نمی‌کند. امر اخلاقی که کانت از آن به عنوان یک ندای کوچک در اطاق درونی وجدان صحبت کرده بود، اکنون به درون جهان پیش می‌رود و در قله تفرج‌گاه‌هایش به موعظه برای توده مردم می‌پردازد. در این فرایند اراده مهاجم‌تر، کوشاتر و پویاتر می‌شود. ما نفسی را تحسین می‌کنیم که به درون جهان رود و به دنبال آن باشد که کار جهان را انجام دهد، تا اینکه یک ارزش صومعه‌ای باقی بماند. اما ایده‌آلیسم اخلاقی که مشتاقانه و پر سر و صدا وارد بازار می‌شود، می‌تواند فقدان ایمان خود را جبران کند. انسان به یاد کلیساهایی می‌افتد که در حالی که نسبت به هرگونه محتوای تعلیمی بی‌اعتمادند، به دنبال این هستند که خود را از طریق جنگ‌های صلیبی اجتماعی و دنیوی توجیه کنند. دین صرفاً به صورتی از فعالیت

اخلاقی قرار است در مورد خودش اخلاقاً صادق باشد. باید اعتراف کند که بی‌اساس است. تنها یک صداقت سازش ناپذیر می‌تواند حقیقت را در مورد اراده معطوف به حقیقت بیان کند، یعنی اینکه اراده معطوف به حقیقت هیچ‌گونه اساس مطلق ندارد و تحت شرایطی خاص ممکن است یک دروغ یا توهم زیبا برای زندگی دارای ارزش والایی باشد. نیچه برای آنکه ثابت کند که جدی است باید جدی بودن اخلاق را مورد تمسخر قرار دهد.

با دکارت پیوند میان نفس و طبیعت کم رنگ شده بود؛ اما در آن زمینه خدا بود تا پیوند باقی مانده میان آن دو را تضمین کند. با رفتن خداوند این آخرین پیوند شکسته شد. بیان ظاهراً عجیب و تکان‌دهنده نیچه در مورد خدا راجع به خدای شخصی و شایسته پرستش دینی نیست، مقصود از آن مفهوم، همچنین نفی مفهوم «جهان برتر»، «جهان حقیقی»، «شیئی فی نفسه» یا هر مفهوم دیگری است که فلاسفه به عنوان اساس جهان پدیداری به آن توسل جسته‌اند. تنها این جهان وجود دارد و این جهان معلق یعنی بدون اساس است. بیگانگی که با دکارت وارد فلسفه جدید شد، در اینجا به اوج خود می‌رسد. از این پس نوع بشر، بدون خدای خدایان، در مقابل یک جهان بیگانه و بی‌معنی قرار می‌گیرد، و باید در مقابل تهی بودن جهان، خود را اثبات کند. اما این خود - اثباتی نمی‌تواند به موافقت نسبت به اراده شوپنهاور به زندگی، یعنی اصرار احمقانه به تولید مثل بیش از حد خود شخص، تبدیل گردد، آن خود - اثباتی ناچار به اراده نیرومند و پیروز برای ایجاد قدرت تبدیل می‌گردد. اراده به گسترش و افزایش حیات خود شخص و حیات نژاد. تصدیق هرگونه ارزشی، تصدیق این اراده است.

اما این اراده معطوف به قدرت چیست؟ اشتباه خواهد بود که آن را به عنوان قوه تأمین قدرت ایستایی تصور کنیم، که ما سپس می‌خواهیم با خرسندی در آن ساکن شویم. در این جهان جریان و شدن بی‌پایان، هیچ امر ایستا وجود ندارد. بودن در موضع قدرت یعنی دائماً اعمال قدرت کردن. خود قدرت ایجاد کننده قدرت است. و به سوی چه پایانی؟ به سوی قدرت بیشتر. پس قدرت عبارت است از اراده معطوف به قدرت در عمل، در حالی که خود را به سوی قدرت بیشتر اراده می‌کند و همین طور تا بی‌نهایت. اراده معطوف به قدرت عبارت است از اراده معطوف به اراده. اراده به طور بی‌پایان خود را اراده می‌کند در خلایی که مفهوم جهان حقیقی - که فلاسفه متقدم در رؤیای آن بودند - از آن انکار می‌شود و خود آن خلأ نیز به نوبه خود انکار می‌گردد.

این تصویر تسلی بخش نیست و تصور اینکه نیچه به آن چشم دوخته است اشتباه خواهد بود، هر چند زبان او متعهد و مهیج باشد. حتی در مورد دین که او اغلب آن را

نگرفته‌ایم، زیرا نفس برای متناسب ساختن جهان با خود سرانجام ناچار است، تسلیم دادگاه عقل جهانی شود. چون عقل جهانی در جستجوی مطلق است، لذا نفس بشری خواستار آن است که تعابیر گوناگون معاصر از نفس در فرهنگ - چه صورت‌های اجتماعی و سیاسی آن، چه هنر آن و چه نظام‌های فکری آن - طالب کلیت و همه شمولی باشند، اما آنها نیز به نوبه خود باید از بین بروند، زیرا یک جانبه و ناقص هستند. در آن حرکت طولانی و در آن نظر وسیع آنچه از بین می‌رود، سزاوار از بین رفتن است. حضور مشیت مسیحی، جهان هگل را ترک کرده است، اما یک عدالت اخلاقی سخت جای آن را پر می‌کند، یک نوع الهه دادگستری یونانی که بر کارهای جهان ریاست دارد. تاریخ در یک زمان هم تراژدی یونانی است و هم تراژدی شکسپیری. آن قهرمان، یعنی نفس بشری، در خود - اثباتی‌اش، از حدودی که خدایان تعیین کرده‌اند، در می‌گذرد و باید هلاک شود تا آن قانون سرمدی، یعنی تعادل دیالکتیکی اشیاء را ثابت کند. یا چنانکه در تراژدی شکسپیر، خیر همراه با سزوی که آن را تباہ کرده است، تباہ می‌شود و هلاک می‌گردد، اما همواره خیر بزرگتری پدید می‌آید. هنرپیشگان جدید وارد صحنه می‌شوند، تا در میان هرج و مرج حاصل از تخریب، دوباره نظمی برقرار سازند. دوره تاریخی جدید، بار نفس را، در وظیفه پایان‌ناپذیر خود - اثباتی‌اش بر دوش می‌گیرد. تاریخ یک تراژدی است با انجामी خوش که به نوبه خود تراژدی خودش می‌شود و تا بی‌نهایت همین‌طور ادامه پیدا می‌کند. اینکه این طرح از اشیاء، خوش‌بینانه یا بدبینانه تلقی شود، به مکانی بستگی دارد که شما به طور اتفاقی در آن قرار گرفته‌اید، و به گردش چرخ اقبال و چرخ تاریخ وابسته است.

نیچه تمام آن فصل را به پایانی قابل انفجار رساند. او از بالای آن جنبش به سوی منشأش پرواز کرد، او در واقع از نظر بازگشت به منشأ آن جنبش، از سایر شاگردان کانت کانتی‌تر بود. در اینجا وجدان پروتستانی در مقابل خود قرار می‌گیرد. نیچه اخلاقیون کلاسیک ادبیات فرانسه را می‌ستاید، اما جدیت او باعث می‌شود که او نتواند تعدیل کلی و کاتولیکی آنها را نسبت به زندگی بپذیرد. وجدان کانتی وجود خود را به عنوان علامتی که به وجود خداوند اشاره دارد، فرض کرده بود. اگر وجود خداوند انکار شود، این وجدان اخلاقی هم انکار خواهد شد. اگر وجدان

مورد حمله و اهانت قرار می‌دهد، از خلایی که با عزیمت آن به جا خواهد ماند، مفهوم دردناکی دارد. سرتاسر صفحات آثار نیچه این فریاد مخوف را ندا می‌دهد که زندگی جدید ممکن است بی‌معنی، ناچیز و مأیوس‌کننده شود. هر چه پیشتر می‌رویم مشکل‌نهی‌لیسم (نیست‌انگاری) او را بیشتر و بیشتر آزار می‌دهد و در آن مسئله‌ای را ملاحظه می‌کند که قرن آینده ما را غمگین خواهد ساخت، آخرین جمله از کتاب *نسب‌نامه اخلاق* نیچه، امروز باید به عنوان یک جمله هشدار دهنده خوانده شود: «نوع بشر خلأ را اراده خواهد کرد به جای آنکه خالی از اراده باشد.» نوع بشر بیش از آنکه در یک خلأ بدون هدف جستجو کند، تخریب را به دلیل خود تخریب دنبال خواهد کرد. این یک پیشگویی درباب امور بسیاری که در قرن ما رخ داده است و سرعت و شدت بی‌هدفی که همه جا در اطراف ما جریان دارد، نیست. این حتی ممکن است پیشگویی طلوع مجدد امر قدسی باشد وقتی که یکی از قدرت‌های جهان در نتیجه ناکامی و تهی بودن، با اراده به تخریب فریاد می‌زند که «چه فرقی می‌کند؟ بگذار همه، ما و دشمنان، با هم از بین برویم» و دکمه را فشار می‌دهد تا بمب‌ها را رها کند.

این فیلم‌نامه خلاصه و کلی بود. اما می‌توانست توسط جزئیات بی‌شماری از حرکت بزرگ تاریخ به خوبی تأیید گردد. هر چند، مهمترین امر در اینجا این است که درختان باعث نشوند که ما جنگل را در نیابیم و اینکه ما طرح اصلی را روشن کنیم، به طوری که حداقل شکل آن چیزی که ما را فرا گرفته است بشناسیم. عصر تکنولوژی مدت‌های مدیدی است که در دست تهیه بوده است. اما در زمان ما چنان سریع هجوم آورده است که آماده‌ایم به هر طریق در جزئیات آن غرقه شویم. هر قدر ما از عمق این گذشته ناآگاه باشیم نمی‌توانیم تعیین کنیم که پدیده تکنولوژی تا چه اندازه سرنوشت بشری ما را در دست گرفته است. با نیچه تاریخ مابعدالطبیعه غربی به پایان خود می‌رسد. ما به پایان فلسفه رسیده‌ایم. این نتیجه تفکر هیدگر ممکن است در نظر نخست آن قدر قوی و مؤثر باشد که نتواند به طور کامل معقول به نظر آید. زبان نیچه نیز آن قدر شخصی است که ممکن است چنین تصور شود که وی فقط درباره مطلبی درباب خلق و خوی فردی بحث می‌کند و لذا باعث دل‌سردی ما گردد. اما اگر ما از ضدیت وی با اخلاق صرف‌نظر کنیم و نیچه را فقط به عنوان یک فیلسوف صرف ملاحظه کنیم، در خواهیم یافت که او فقط نتیجه امکانات و اختیاراتی است که تفکر غربی برای ما فراهم آورده است. کار بزرگ فلسفه این بود که علم را به وجود آورد، جهان متعلقانی را اثبات کند که فاعل شناسایی، یعنی نوع بشر، اکنون باید سلطه خود را بر آن تصدیق کند. ما اکنون نیز در قالبی نیچه‌ای زندگی

می‌کنیم. برای ما جهان اعلی از بین رفته است و ما به عنوان شهروندان در تشکیلات جوامع جدید جمع شده‌ایم تا زمین را اداره کنیم.

البته فلسفه توسط متخصصان دانشگاهی ادامه یافته است و هنوز هم ادامه می‌یابد. اما فلسفه عمدتاً عبارت است از ساختن جزئیاتی در درون این قالب، قالبی که فلسفه بدون آن هیچ امکان جدیدی به تفکر ما نمی‌بخشد. و این مطلب حتی وقتی که فلسفه‌های مذکور نیروی خود را در خارج از محدوده فلسفه دانشگاهی اعمال کرده‌اند، نیز درست است. مثلاً آن دو جنبش بزرگ جدید یعنی مارکسیسم و پوزیتیویسم هنوز گرفتار قضایای مقدماتی عصر تکنیکی هستند، هر چند این قضایای مقدماتی بر آنها پوشیده مانده است.

مارکسیسم جامع‌ترین شعار توده‌گرایی و مساوات بشر را به عنوان ابزارهای اراده خود در رسیدن به قدرت بکار می‌گیرد. رژیم مارکسیست، هم از حیث قدرت و هم از حیث استحکام، دقیق‌ترین سلسله مراتب را در اداره دستگاه جامعه تأسیس می‌کند. کل توده در یک اقتصاد طراحی شده به ترتیب نشانده می‌شوند تا طبیعت را مطیع ساخته و معاش خود را به زور از آن بگیرند. مبارزه طلبی مارکس - «فلاسفه تاکنون درباب جهان تأمل کرده‌اند، اکنون باید به دنبال تغییر آن باشند» - از همان مابعدالطبیعه قدرتی صحبت می‌کند که نیچه از آن سخن می‌گفت. طبیعت صرفاً به قلمرویی که برای مقاصد بشری قابل بهره‌برداری است تبدیل می‌گردد و تسلط بر طبیعت در جامعه‌ای که به نحو تکنیکی شکل یافته است، مستلزم تسلط انسان بر انسان است. نیچه به نحو طنزآمیزی از مسیحیت به عنوان مکتب افلاطونی عوام، صحبت می‌کند. و ما حتی به نحو دقیق‌تر می‌توانیم بگوییم که مارکسیسم مابعدالطبیعه نیچه برای توده‌هاست، و البته با لباس مبذل زیرا از سوالات واقعی که نیچه مطرح می‌سازد ظفره می‌رود، اگر چه سرانجام قادر نیست از آنها فرار کند. اگر کسی آینده جامعه مارکسیستی را طوری تخیل کند که اهداف اقتصادی آن حاصل شده است، مردم از نظر مادی ارضاء شده‌اند، در آن صورت شیخ نیچه دوباره در سؤال پرسیده نشده و پاسخ داده نشده نیهیلیسم ظاهر می‌گردد که چرا؟ این امر برای چیست؟ اصلاً مقصود از آن چیست؟ در مورد پوزیتیویسم، آن حوزه به دنبال آن است که مرگ فلسفه را به عنوان حاشیه‌هایی بر علم نشان دهد.

اگر ما از عمق گذشته ناآگاه باشیم

نمی‌توانیم تعیین کنیم که پدیده تکنولوژی تا چه اندازه

سرنوشت بشری ما را در دست گرفته است

که در نهایت بی‌اهمیت و جزئی خواهد بود. اما آنچه همچون یک پایان بی‌جان به نظر می‌رسد ممکن است بخت یک دو راهی جدید را عطا کند. فصل بزرگی از تاریخ بشری - دو هزار و پانصد سال، از آغازهای تفکر عقلی در میان یونانیان تا عصر حاضر - به پایان رسیده است. اما پایان یک فصل پایان کتاب نیست. لذا این بیان که فلسفه تمام شده است یک تحریم بدبینانه نسبت به آینده بشری نیست، بلکه ما را به سوی ساحت دیگری از تفکر دعوت می‌کند که اکنون و شاید بعداً نیز فقط بتوانیم از آن روشنایی ضعیفی دریافت کنیم. و دقیقاً همین جاست که مسئله آزادی، خود را در سطح دیگری و با شتاب تازه‌تری ظاهر می‌سازد. ممکن است ما دیگر برای آن نوع تفکری که ما را از جهانی که خودمان ایجاد کرده‌ایم، رها خواهد ساخت، آزاد نباشیم. ممکن است ما خود را برای چنین تفکری ناتوان ساخته باشیم.

خطر اکنون در بی‌مایگی اعتراضات ما در برابر جهان تکنیکی است. ما وقتی نسبت به تکنولوژی اوقات تلخی می‌کنیم که شلوغی و سر و صدا خیلی زیاد شود، هوا آلوده گردد، یا قرار باشد یک بزرگراه جدید از وسط اتاق نشیمن ما بگذرد. در سایر موارد ما راضی هستیم محصولات آن را بدون سؤال مصرف کنیم. ما از آن حیث که در باب پیروزی موفقیت‌آمیز تکنولوژی مذاکره می‌کنیم، علاقه‌مند نیستیم بررسی کنیم که پیش‌فرض‌های این جهان تکنیکی چیست و چگونه آن پیش‌فرض‌ها ما را به قالب جهان تکنیکی پیوند می‌دهند. اکنون این پیش‌فرض‌ها آن چنان وسایط نامرئی زندگی واقعی ما هستند که ما از آنها غافل شده‌ایم. ما در واقع ممکن است چنان در آنها محاط شویم که نتوانیم هیچ‌گونه طریق دیگری از تفکر را جز تفکر تکنیکی تصور کنیم. در اینجا ما تمام سؤال‌اتمان را به عنوان مشکلات مهندسی بشری، به آن منابع فکری محوّل می‌کنیم.

پوزیتیویست چنان به نحو کامل در عصر تکنولوژی زندگی می‌کند که باید بکوشد با تقلید از متخصصین خود را توجیه کند. پوزیتیویست تسلیم یک نوع تکنولوژی فلسفی می‌شود که به همان سیزانی که تهی است غیرضروری است. علم، این مولود فلسفه دیگر برای توضیح روش‌های خود نیازی به فلسفه، مخصوصاً این نوع فلسفه ندارد. به عنوان مثال منطق ریاضی اکنون به سوی نظم خاصی در درون ریاضیات گذر کرده است و ریاضیدانان بهتر از فلاسفه آن را بکار می‌برند.

«فلسفه تمام شده است». این بیان یک طغیان حاکی از کج خلقی در برابر سخن یا فکر عوامانه مجلات فلسفی یا خلاصه مذاکرات گردهمایی‌های فلسفی نیست، اما به نظر می‌رسد که زحمات آنها در طول زمان شایسته این حکم است. بیان هیدگر در اینجا در واقع این است که «بروید مأموریت شما به انجام رسیده است». برای اینکه این حکم را در منظری شایسته دریابیم، لازم است فقط این مطالب تاریخی برجسته و ساده را به خاطر آوریم: اینکه دوره بزرگ فلسفه در میان یونانیان خطوط اصلی علم را ایجاد کرد و اینکه قرن هفدهم به این خطوط اصلی شکل معینی داد که ما آن را به عنوان علم جدید می‌شناسیم، اما اکنون علوم به طور قطعی تأسیس شده‌اند و راه خود را مستقل از فلسفه ادامه می‌دهند، به طوری که فلسفه در حالی که مأموریت تاریخی بزرگ خود را از دست داده است، شروع کرده به اینکه بدون جهت مشخصی به دور خود بچرخد. ضمناً، علم و تکنولوژی صرفاً بر روی کاغذ وارد نشده‌اند، آنها در جهان مشغول کار بوده‌اند، و حضور مسلط آن دو، نوع بشر را به سطح جدید و واحدی از وجود تاریخی خود رسانده است، که قوه تصور اکثر فلاسفه هنوز به کندی پشت سر آن حرکت می‌کند. تفکری که با این دوره خطیر جهانی که ما در آن قرار داریم، متناسب است، چه نوع تفکری خواهد بود؟ ما نمی‌دانیم اما احساس می‌کنیم که آن تفکر باید از آنچه اکنون جریان دارد متفاوت باشد، همان‌طور که تفکر یونانیان متقدم، با آگاهی پیش از آنها تفاوت داشت، یا همان‌طور که تفکر قرن هفدهم با قرون وسطای متقدم متفاوت بود. هیدگر اظهار می‌کند که تفکر آینده آن قدر متفاوت خواهد بود که حتی نمی‌توان آن را فلسفه نامید. فلاسفه تا هنگامی که در درون الگوهای فکری حاضرشان باقی بمانند، فقط می‌توانند قالب قدیمی را با جزییات تکنیک نقش بیندازند